

سخنم را با نقل خلاصه داستانی شایان توجه مربوط به روستائیانی که در روستایی نزدیک شهر فلورانس چهار صد سال پیش از این می زیستند آغاز می کنم. به این وقعه مهم تاریخی خوب توجه کنید، چون برخلاف معمول، لزومی ندارد که قصه را به تمام و کمال بشنوید تا از آن نتیجه ای اخلاقی بگیرید، بلکه دیری نمی پاید که آن نتیجه بر شما آشکار می شود.

روستائیان در خانه هایشان بودند یا در کشتزارهایشان کار می کردند و هر کس سرگرم کار خویش بود که ناگهان بانگ ناقوس کلیسا برخاست. در آن روزگار پارسایی (داستان مربوط به قرن ۱۶ میلادی است)، ناقوس را روزانه چند بار می نواختند و بنابراین هیچ شگفت نبود که بانگش شنیده شود، معهداً بانگش اندوهبار بود و این شگفت بود زیرا کسی نشنیده بود که روستایی ای در شرف مرگ است و ناقوس آن خبر را اعلام می دارد. ازینرو زنان به کوچه ریختند و کودکان در کوچه جمع شدند و مردان کار کشت یا هر کار دیگر را وانهادند و اندک زمانی بعد، همه در میدان جلو کلیسا گرد آمدند به انتظار آنکه بدانند برای که باید بگریند. ناقوس چند دقیقه دیگر همچنان زد و سپس خاموش شد.

لحظاتی بعد در کلیسا راگشودند و روستائی ای بر آستانه در ظاهر شد. اما چون این مرد همان کسی نبود که عادتاً مأمور نواختن ناقوس است، طبعاً ساکنان روستا از و پرسیدند ناقوس نواز کجاست و چه کسی مرده است؟ روستایی پاسخ داد که «ناقوس زن اینجا نیست و من ناقوس را

نواخته‌ام». ساکنان دوباره پرسیدند: «پس کسی نمرده است؟» و روستایی بار دیگر پاسخ داد: «نه کسی که نامی و هیتی انسانی داشته باشد. من برای عدالت، ناقوس نواخته‌ام، زیرا عدالت مرده است». چه روی داده بود؟ اینکه ارباب آزمند منطقه (کنت یا مارکی ای بی وجدان) دیر زمانی بود که حدود زمین‌هایش را جا به جا می‌کرد و با هر پیشبردی، بر وسعت زمین خود می‌افزود و از اندازه زمین کوچک مرد روستایی، بیشتر می‌کاست. روستایی ستم‌دیده نخست بر این بی‌عدالتی اعتراض کرد و سپس از کمیسیون کمک خواست و سرانجام تصمیم گرفت که از مقامات دادخواهی کند اما این همه بیهوده بود و غضب و تصرف زمین ادامه یافته بود. آنگاه روستایی نومید، مصمم شد به همه (یک روستا برای کسی که همواره در آن زیسته است، به وسعت یک جهان است) مرگ عدالت را اعلام دارد.

شاید پنداشته بود که این کار حاکی از بیزاری و غیض شدید، سرانجام خواهد توانست که مردم را برانگیزد و متأثر سازد و همه ناقوس‌های جهان را فارغ از تفاوت‌های نژادی و عقیدتی و آداب و رسوم، برای اعلام مرگ عدالت، طنین انداز کند، آن چنان که بانگ‌شان تا رستاخیز عدالت خاموش نگردد. چنین سر و صدایی که از خانه به خانه و از روستا به روستا و از شهر به شهر خواهد رفت و از مرزها خواهد گذشت و بر فراز رودها و دریاها، پل‌هایی از صدا خواهد بست، می‌باید جهان خفته را از خواب بیدار کند... نمی‌دانم بعداً چه روی داد و آیا دست مردم به کمک روستایی آمد تا علامات را به جاهای اصلی‌شان بگذارد و یا روستائیان پس از اعلام مرگ عدالت، سرافکنده و دلمرده به زندگانی هر روزینه‌اند و هبارشان بازگشتند؟ هر چه هست واضح است که تاریخ هرگز همه چیز را تعریف نمی‌کند...

حدس می‌زنم که این تنها باریست که جایی در دنیا، ناقوسی، جرس مفرغی بیجانی، پس از آنکه بارها مرگ مردمان را اعلام داشت، بر مرگ عدالت گریست. از آن پس دیگر هرگز آن بانگ شوم ناقوس روستای فلورانس شنیده نشد، اما مرگ عدالت همه روزه ادامه یافت و حتی امروز هم، در لحظه‌ای که با شما سخن می‌گویم، جایی دور یا نزدیک، بیخ گوش مان کسی آن را می‌کشد. و هر بار که عدالت می‌میرد، گویی برای کسانی که بدان اعتماد می‌کردند و از آن انتظاری داشتند که ما همه حق داریم از عدالت انتظار داشته باشیم، هرگز نبوده است. و آن چه از عدالت انتظار داریم، فقط عدالت است و بس.

نه آن عدالتی که در صحنه تئاتر به نمایش در می‌آید و بازیگر در نقش قاضی می‌خواهد آن را آراسته به گل‌های بلاغتی عبث به ما بقبولاند، نه آن عدالتی که اجازه داده دیدگانش را ببوشند و وزن کفه‌های ترازو را برای فریفتن، دستکاری کنند، نه آن عدالتی که شمشیرش بیشتر در یک سو سر از تن جدا می‌کند، بلکه عدالتی فروتن، عدالتی یار هر روزینه انسان، عدالتی که در قاموش



● ژوزه ساراماگو

درستکاری، دقیقاً و بی‌فزون و کاست، مترادف علم اخلاق است، عدالتی که به اندازه سودمندی خوراک تن برای بقاء حیات، تأمین سعادت، روح را در بایست است، عدالتی که بیگمان در همه موارد پیش‌بینی شده قانونی، محاکم مقرر می‌دارند، اما افزون بر آن، خاصه، عدالتی مؤثر و عامل است، عدالتی که احترام به حق هستی که متعلق به هر انسان است، در آن به مثابه حکمی اخلاقی، جلوه‌گر است.

اما ناقوس‌ها را خوشبختانه برای گریستن بر کسانی که می‌مردند، نمی‌نواختند، بلکه ناقوس نوازی برای اعلام ساعات روز و شب و دعوت مؤمنان به جشن و یا عبادت نیز بود و روزگاری نه چندان دور، بانگ ناقوس مردم را از وقوع فاجعه و سیل و آتش‌سوزی و یا هر خطر دیگری که جماعت را تهدید می‌کرد، آگاه می‌ساخت. امروزه، نقش اجتماعی ناقوس به اجرای وظایف و تکالیف آئینی محدود شده است و کار روشندان روستایی فلورانس، عمل نابخردانه دیوانه یا حتی بدتر از آن، عملی که فقط به پلیس مربوط می‌شود، تلقی خواهد شد. امروزه ناقوس‌های دیگری که با ناقوس آن روستا تفاوت دارند، از امکان استقرار عدالتی یار انسان، عدالتی که شرط سعادت‌مندی روح است و حتی شرط تأمین غذای جسم - گرچه این امر بسی شگفت‌انگیز می‌نماید - موکداً دفاع می‌کنند.

اگر این عدالت می‌بود، دیگر حتی یک تن از گرسنگی و بیماری‌هایی که در مورد بعضی،

درمان پذیرند و بعضی دیگر را به کام مرگ می فرستند، نمی مرد. اگر این عدالت می بود، هستی و حیات برای بیش از نیمه بشریت، محکومیت دهشتناکی که تا امروز بوده است، نمی بود. این ناقوس های جدید که طنین شان هر بار، قدرتمندتر از پیش در سراسر جهان می پیچد، نهضت های پر شمار مقاومت و بسیج اجتماعی اند که در راه به کرسی نشان عدالت نوین توزیعی (که هر کس به حسب لیاقتش در خور آن است) و دگرگون ساز که همه افراز و آحاد انسان بتوانند آن را معنای عدالت خویش بدانند، می ستیزند؛ عدالتی حامی آزادی و حق و نه ابدأ پشتیبان چیزی که آزادی و حق را انکار می کند.

گفتم که برای استقرار این آزادی، شماره گذاری ای (code) عملی برای کار بستش داریم که در دسترس هر آدم صاحب فهم هست و پنجاه سال پیش ازین در اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است. منظورم آن سی حق بنیانی اساسی است که امروزه به ابهام از آنها سخن می گویند، اگر نخواهند نادیده شان بگیرند. این حقوق اینک پیش از آنکه چهار صد سال پیش، حق مالکیت و آزادی روستایی فلورانس تزیع می شد، تحقیر و لجن مال می شوند. همچنین گفتم که اعلامیه جهانی حقوق بشر آن چنان که انشاء شده است، بی آنکه حتی تغییر یک ویرگولش ضرور افتد، می تواند، جایگزین برنامه های همه احزاب سیاسی جهان گردد و این به سود آنهاست زیرا به اصول و هدفهایشان، سداد و قوام و روشنی می بخشد.

منظورم خاصه احزابی است که چپ خوانده می شوند و در صورت بندی های منسوخ نامربوط یا ناتوان در مقابله با واقعیات خشن جهان امروز، میخکوب شده اند و چشم بر تهدیدهای بیمناکی بسته اند که گرچه هم اکنون نیز واضح اند، اما به ویژه در آینده در انتظار ماست و حیثیت و منزلت عقلانی و عاطفی انسان را که به تصور ما، برترین خواست و تمایل افراد انسانی است، آماج می گیرند. به علاوه خاطر نشان کنم که همان دلایلی که مرا به سخن گفتن از احزاب سیاسی به طور کلی، کشانده اند، ایضاً، در مورد سندیکاهای هر کشور و در نتیجه درباره کل نهضت سندیکایی بین الملل نیز صادق اند. سندیکالیسم سر به زیر و دچار آفت دیوانسالاری که امروزه برای ما باقی مانده، عمدتاً مسئول رخوت و لختی اجتماعی ایست که ناشی از فرایند جاری جهانی شدن اقتصاد است. دوست ندارم که چنین بگویم، اما نمی توانم سکوت کنم و حتی اگر مجاز باشم که چیزی از باورهایم بر قصه های لافونتن بیفزایم، خواهم گفت که اگر به هنگام یعنی بیدرتنگ اقدام نکنیم، سرانجام گریه جهانی شدن اقتصاد، موش حقوق شخص انسان را بی رحمانه خواهد درید.

و اما دموکراسی که هزار سال پیش آتنی های ساده دل آن را آفریدند و به زعم شان می بایست در متن و سیاق اجتماعی و سیاسی خاص آن روزگار و بنا به اصطلاح مرسوم به معنی حکومت



● دکتر جلال ستاری

بر مردم، به دست مردم و برای مردم باشد، چه شده است؟ غالباً از اشخاصی صادق که در حسن نیت‌شان تردیدی نیست و نیز از کسانی که نفع و مصلحت‌شان را در تظاهر به داشتن نیت نیک می‌دانند، می‌شنوم که گرچه امروزه حال و وضع مصیبت بار بخش بزرگی از کوره خاکی، امری واضح و بدیهی و انکارناپذیر است، اما تحقیقاً باز در چارچوب نظامی کلاً دموکراتیک، احتمال دارد که بتوان در واداشتن حکومت‌ها به محترم شمردن حقوق انسان تماماً و یا دست کم به گونه‌ای رضایت بخش، کامیاب شد.

یقین دارم که چنین است به شرطی که نظام حکومتی و نحوه اداره امور جامعه که امروزه آن را دموکراسی می‌نامیم، واقعاً دموکراتیک باشد. اما چنین نیست. راست است که می‌توانیم رأی بدهیم، راست است که می‌توانیم با تفویض اختیارات مان (به نمایندگان) که حکومت ما شهروندان صاحب حق رأی را صاحب آن اختیارات می‌داند و یا متعارفاً به واسطه احزاب، نمایندگان مان را در مجلس انتخاب کنیم و به فرجام راست است که از اهمیت کمی این نمایندگی و ساخت و پاخت سیاسی‌ای که اکثریت ضرورتاً بدان تن در می‌دهد، همواره دولتی زاده می‌شود. این همه راست است، اما اینهم راست است که امکان حرکتی دموکراتیک در همین فرایند آغاز می‌شود و همان جا نیز پایان می‌گیرد.

رأی دهنده می‌تواند دولتی را که نمی‌پسندد، سرنگون و دولتی دیگر را جایگزینش کند، اما

رأیش هرگز کوچکترین تأثیر مشهودی بر یگانه نیروی واقعی که بر جهان و نتیجه بر کشورش و شخصش حاکم است، نداشته و ندارد و نخواهد داشت. واضح است که من به قدرت اقتصادی و خاصه به بخشی از آن اشاره می‌کنم که دائماً رشد و گسترش می‌یابد و شرکت‌های چند ملیتی بر حسب راهبردهای سلطه‌جویی که ضد رفاه عمومی جامعه است که دموکراسی بنا به تعریف، خواهان آن است، اداره‌اش را بر عهده دارند. همه می‌دانیم که حال بدین منوال است و معه‌ذا به سائقه نوعی خودکاری لفظی و ذهنی که نمی‌گذارد واقعیات را عریان و بی‌بزرک ببینیم، باز همچنان از دموکراسی دم می‌زنیم و آن چنان از دموکراسی سخن می‌گوئیم که پنداری چیزی زنده و اثر بخش است، حال آنکه تنها چیزی که از آن برایمان مانده، کلیتی از صور و ظواهر آئین‌مند و تردستی‌های بی‌خطر و آداب و اطوار نوعی نیایش عرفی است.

به رغم بینایی گویبی کوریم و نمی‌بینیم که حکومت‌هایی که برای اداره خوش‌ترین و دردناک‌ترین موقعیت‌های زندگانی برگزیده‌ایم و بنابراین نخستین مسئولان آن‌گزینه‌اش ایم. هر روز بیشتر به «کمیسرهای سیاسی» قدرت اقتصادی مأمور تدوین قوانینی مناسب آن تبدیل می‌شوند. آنگاه این قوانین با طعم شیرین و گواری تبلیغات ذینفع، رسمی یا خصوصی، به بازار جامعه می‌ریزند بی‌آنکه چندان اعتراضی برانگیزند مگر اعتراضات بعضی اقلیت‌های همواره ناراضی.

۱۳۸

چه باید کرد؟ امروزه همه چیز از ادبیات تا محیط زیست، از گریز کهکشان‌ها تا آثار و عواقب گلخانه و گرمخانه، از بازیافت زباله تا راه‌بندان، محل بحث و گفتگوست.

اما در باب نظام دموکراتیک هیچ مباحثه‌ای نیست، چنانکه گویبی آن نظام، داده‌ایست که به قطع و یقین، یکسره حاصل آمده است و طبعاً دست نخوردنی است و باید همین‌گونه که هست قرن‌ها به مصرف برسد و در آن هیچ جای بحث و جدل نیست. بنابراین اگر اشتباه نکنم و اگر از محاسبه دو به علاوه دو عاجز نباشم، بر این باورم که پیش از آنکه بسی دیر شود، فوریت دارد که میان مباحث ضرور و لازم دیگر، در باب دموکراسی و علل انحطاطش، در باب مداخله شهروندان در حیات سیاسی و اجتماعی، در باب مناسبات میان دولت‌ها و قدرت اقتصادی و مالی جهان، در باب آنچه مایه تقویت و استحکام دموکراسی است و یا آنچه نفی و انکارش می‌کند؛ در باب حق خوشبخت زیستن و زندگانی‌ای آبرومند داشتن، در باب بینوایی‌ها و امیدهای بشر، و یا برای آنکه کمتر به شیوایی سخن بگوئیم، در باب بینوایی‌ها و امیدهای افراد و آحاد انسانی، فرداً فرد یا مجموعاً که کلاً بشریت را می‌سازند، بحثی جهانی درگیرد. بدترین اشتباه، اشتباه کسی است که خود را می‌فریبد و گول می‌زند. معه‌ذا ما با چنین خطا و اشتباهی روزگار می‌گذرانیم.

من دیگر سخنی ندارم که بر این گفته‌ها بیفزایم مگر یکی دیگر و آن اینست که لحظه‌ای سکوت کنیم. روستائی فلورانس، باری دیگر از منار ناقوس بالا رفته است و ناقوس را خواهد نواخت. خواهشمندم به بانگ ناقوس گوش فرا دهیم.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

افتتاح شد

فروشگاه شهر کتاب ونک
کتابهای: ادبی، تاریخی، هنری، سیاسی
و مراجع مهم در عرصه فرهنگیها

میدان ونک - خیابان ملاصدرا - خیابان پردیس - پلاک ۳۳/۱

تلفن ۸۸۸۷۸۱۲۶